

پادشاهی اورمزد

بخش ۱ - پادشاهی اورمزد یک سال و دو ماه بود



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر پنجم

سر گاه و دیهیم شاه اورمزد	بیارایم اکنون چو ماه اورمزد
ز شاهی برو هیچ تاوان نبود	ازان بد که عهدش فراوان نبود
چو بنشست شاه اورمزد بزرگ	به آبشخور آمد همی میش و گرگ
چنین گفت کای نامور بخردان	جهان گشته و کاردیده ردان
بکوشیم تا نیکی آریم و داد	خنک آنک پند پدر کرد یاد
چو یزدان نیکی دهش نیکوی	به ما داد و تاج سر خسروی
به نیکی کنم ویژه انبازتان	نخواهم که بی‌من بود رازتان
بدانید کان کو منی فش بود	بر مهتران سخت ناخوش بود
ستیزه بود مرد را پیش رو	بماند نیازش همه ساله نو
همان رشک شمشیر نادان بود	همیشه برو بخت خندان بود
دگر هرک دارد ز هر کار تنگ	بود زندگانی و روزیش تنگ
در آرز باشد دل سفله مرد	بر سفلگان تا توانی مگرد
هرانکس که دانش نیابی برش	مکن ره گذر تا زید بر درش
به مرد خردمند و فرهنگ و رای	بود جاودان تخت شاهی بیای
دلت زنده باشد به فرهنگ و هوش	به بد در جهان تا توانی مکوش
خرد همچو آبست و دانش زمین	بدان کاین جدا و آن جدا نیست زین
دل شاه کز مهر دوری گرفت	اگر باز گردد نباشد شگفت
هر انکس که باشد مرا زیر دست	همه شادمان باد و یزدان پرست

به خشنودی کردگار جهان	خرد یار باد آشکار و نهان
خردمند گر مردم پارسا	چو جایی سخن راند از پادشا
همه سخته باید که راند سخن	که گفتار نیکو نگردهد کهن
نباید که گویی بجز نیکوی	و گر بد سراپد نگر نشنوی
ببیند دل پادشا راز تو	همان بشنود گوش آواز تو
چه گفت آن سخن گوی پاسخ نبوش	که دیوار دارد بگفتار گوش
همه انجمن خواندند آفرین	بران شاه بینا دل و پاک دین
پراگنده گشت آن بزرگ انجمن	همه شاد زان سرو سایه فگن
همان رسم شاپور شاه اردشیر	همی داشت آن شاه دانش پذیر
جهانی سراسر بدو گشت شاد	چه نیکو بود شاه با بخش و داد
همی راند با شرم و با دادکار	چنین تا بر آمد برین روزگار
بگسترد کافور بر جای مشک	گل و ارغوان شد به پالیز خشک
سهی سرو او گشت همچون کمان	نه آن بود کان شاه را بد گمان
نبود از جهان شاد بس روزگار	سر آمد بران دادگر شهریار

پادشاهی اورمزد

بخش ۲ - اندرز کردن اورمزد و مردن



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر پنجم

بسی آب خونین ز دیده بریخت	چو دانست کز مرگ نتوان گریخت
بفرمود کامدش بهرام پیش	بگسترد فرش اندر ایوان خویش
به مردی و دانش بر آورده سر	بدو گفت کای پاک زاده پسر
که رنگ رخم کرد هم رنگ موی	بمن پادشاهی نهادست روی
گل سرخ را داد رنگ بهی	خم آورد بالای سرو سهی
خردمند باش و بی آزار باش	چو روز تو آمد جهاندار باش
نبخشی ستمکارگان را گناه	نگر تا نییچی سر از داد خواه
چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ	زبان را مگردان به گرد دروغ
سخن گفتن خوب و آواز نرم	روانت خرد باد و دستور شرم
دل زیر دستان شکار تو باد	خداوند پیروز یار تو باد
مبادا هوا بر تو فرمانروا	بنه کینه و دور باش از هوا
نباید که یابد به پیشت گذر	سخن چین و بی دانش و چاره گر
نگر سوی بی دانشان ننگری	ز نادان نیابی جز از بتری
نبیند به نزد کسی آب روی	چنان دان که بی شرم و بسیار گوی
مشو تیز با مرد پرهیزگار	خرد را مه و خشم را بنده دار
که آز آورد خشم و بیم و نیاز	نگر تا نگردد بگرد تو آز
جدا کن ز دل کژی و کاستی	همه بردباری کن و راستی
که بد نام گیتی نبیند به کام	پرهیز تا بد نگرددت نام

پشیمانی آرد دلت را شتاب	ز راه خرد ایچ گونه متاب
ز راه خرد سر نباید کشید	درنگ آورد راستیها پدید
ز نابودنیها بخوابند چشم	سر بردباران نیاید به خشم
دلاور گمانی به سستی برد	و گر بردباری ز حد بگذرد
میانجی خرد را کند بر دو راه	هر انکس که باشد خداوند گاه
خرد باد جان ترا رهنمون	نه سستی نه تیزی به کار اندرون
نجوید به نزدیک تو آب روی	نگه دار تا مردم عیب جوی
وگر چند خواند ترا شهریار	ز دشمن مکن دوستی خواستار
وگر پای گیری سر آید بدست	درختی بود سبز و بارش کبست
نباید نهادن سر اندر فریب	اگر در فرازی و گر در نشیب
بد اندیش را بد بود روزگار	بدل نیز اندیشه بد مدار
بخندد بدو نامدار انجمن	سپهد کجا گشت پیمان شکن
نگهدار گفتار و پیمان تست	خرد گیر کارایش جان تست
نماینده گردش هور و ماه	هم آرایش تاج و گنج و سپاه
که بر تو سر آید سرای سپنج	نگر تا نسازی ز بازوی گنج
از آیین شاهان پیشی مگرد	مزن رای جز با خردمند مرد
به ژرفی نگه کن پس و پیش را	به لشکر بترسان بدانیش را
ستاید کسی را همی ناسزا	ستایندهای کو ز بهر هوا
ممان تا به پیش تو گردد کهن	شکست تو جوید همی زان سخن
تو او را ز گیتی به مردم مدار	کسی کش ستایش بیاید به کار
نکوهیده را دل بکاهد همی	که یزدان ستایش نخواهد همی
بخوابید و آسان فرو برد خشم	هر انکس که او از گنهکار چشم
شتاب آورد دل پر از خون شود	فزونیش هر روز افزون شود

هر انکس که با آب دریا نبرد	بجوید نباشد خردمند مرد
کمان دار دل را زبانت چو تیر	تو این گفته‌های من آسان مگیر
گشاد برت باشد و دست راست	نشانه بنه زان نشان کت هواست
زبان و خرد با دلت راست کن	همی ران از ان سان که خواهی سخن
هر انکس که اندر سرش مغز بود	همه رای و گفتار او نغز بود
هر انکه که باشی تو یا رای زن	سخنها بیارای بی‌انجمن
گرت رای با آزمایش بود	همه روزت اندر فزایش بود
شود جانت از دشمن آژیرتر	دل و مغز و رایت جهانگیر تر
کسی را کجا پیش رو شد هوا	چنان دان که رایش نگیرد نوا
اگر دوست یابد ترا تازه روی	بیفزاید این نام را رنگ و بوی
تو با دشمنت رو پر آژنگ دار	بداندیش را چهره بی‌رنگ دار
به ارزانیان بخش هرچت هواست	که گنج تو ارزانیان را سزاست
بکش جان و دل تا توانی ز رشک	که رشک آورد گرم و خونین سرشک
هر انکه که رشک آورد پادشا	نکوهش کند مردم پارسا
چو اندرز بنوشت فرّخ دبیر	بیاورد و بنهاد پیش وزیر
جهاندار برزد یکی باد سرد	پس آن لعل رخسارگان کرد زرد
چو رنگین رخ تا جور تیره شد	ازان درد بهرام دل خیره شد
چهل روز بد سوکوار و نژند	پر از گرد و بیکار تخت بلند
چنین بود تا بود گردان سپهر	گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر
تو گر باهشی مشمر او را بدوست	کجا دست یابد به دژدت پوست
شب اورمزد آمد و ماه دی	ز گفتن بیاسای و بردار می
کنون کار دیهیم بهرام ساز	که در پادشاهی نماند دراز